

## از کاریکاتور انقلاب تا کاریکاتور رهبری



محمدرضا شکوهی فرد

[mrshokouhifard@gmail.com](mailto:mrshokouhifard@gmail.com)

(وقتی سلطانی دیگر، صدایی دیگر را اشتباهی می شنود.)

زمستان 57

موج اعتراضات همه گیر شده، اوضاع دیگر از کنترل حکومت خارج است. شاه تدابیری می اندیشد اما شرایط آنقدر برای او و رژیم ناگوار است، که هیچ کدام از راهکارهای او نقش دلخواهی بر صفحه آرزویش که همانا بازگشت آرامش فوری به جامعه و رفع تهدید نسبت به شاه و سلطنت است را نمی زند. ق او قصد دارد گذشته را به شکلی عیان و ملموس جبران کند، اعتماد از کف داده جامعه را باز ستاند، اما خیلی دیر شده، دیر تر از آنچه حتی تصورش را می کرد.

معترضان به هیچ وجه حاضر به کنار آمدن با شاه نیستند. او تخت هدف محکومیت و اعتراض ملیونها مردمیست که هر روزه گام بر سنگفرش خیابان ها می گذارند و فریاد مرگ بر شاه سر می دهند.

او نماد جمله مظالم و معاصیست که در اشل زمانی سه دهه حکمرانی بر مردم روا داشته شده، خاصه آنکه مذهبیبون اینک سوار بر احساسات خام جامعه و موج اعتراضات شده اند و از وی تصویر یک دشمن تمام عیار باورهای مذهبی در ذهن ملت مصور کرده اند.

سه دهه فر دگرایی، خرافه گرایی، بی توجهی به نیازهای فوری طبقه تازه متولد شده ای که زمینه های زایشش را خود فراهم کرده است، اینک مطالبات متفاوت جامعه را بر یک نقطه مماس و متفق کرده و آن لزوم پایین کشیدن محمدرضا از اریکه قدرت است. فقط او برود. بعد فکری خواهیم کرد.

اکنون باید تصمیمی بگیرد.

تا آنجا موج اعتراضات اجتماعی و باور به خطری که میراث پدرش را هدف قرار داده بر وی مستولی گشته است، که حاضر باشد در مقابل دوربین تلوزیون ملی ظاهر شود و با چهره ای رنگ پریده ، خطاب به معترضان، بگوید: صدای انقلابتان را شنیدم.

افسوس دیگر دیر شده، اگر زمانی رزم آرا، منصور، شریف امامی، هویدا و تنی چند از جنرالهای ارتش نماد استبداد و جور شناخته می شدند حالا این شخص محمدرضاست که باید طعم تلخ نارضایتی ها و اعتراضها را بچشد.

شاید اگر توصیه های خیرخواهانه مرحوم مصدق ها، صدیقی ها، بختیارها و امینی ها را زودتر باور می کرد و حجاب بدرنگ توهمنش را بدرآورده بود، اکنون شاهد رخدادهایی اینچنین نبود.

اما دیگر دیر شده. سه دهه پس از مرگ پدر، نسخه زعامت او هم در حال پیچیده شدن است. بی شک او می توانست این اتمسفر منفی را که رابطه ملت با وی را تحت الشعاع قرار داده بود، برگرداند اما اکنون اوضاع متفاوت است. شاه در راس و کارپردازان اجرایی و نظامی و اطلاعاتی اش در حاشیه او آنچنان دارنده چهره منفی و تنفر برانگیزی نزد ملت شده اند که امکان هر گونه سازش پذیری از سوی ملت و رو به افول نهادن حرکت معترضان میسر نیست.

دیگر پناهجویی به قوه مهجور مانده شنوایی کارا نیست. او باید برود و می رود.

## شاهی دیگر، صدایی دیگر و البته یک تفاوت بزرگ

تابستان 1388

سه دهه پس از آن شنیدن و آن اعتراف بزرگ اما دیر هنگام، اینک شرایطی مشابه را به نظاره نشسته ایم.

قریب به دو ماه از برگزاری انتخابات دور هشتم ریاست جمهوری اسلامی ایران گذشته. موج اعتراضات نخست نسبت به نتایج انتخابات و اکنون نسبت به کلیت سیاست ها ، روشها و نظام سلطه جویانه ای که از سوی حاکمیت در مناسبات با جامعه، تنظیم شده، رو به تزاید نهاده است.

صدایی سهمگین در انتظار شنیده شدنست. تیک تاک ساعت به نظاره نشسته امیدوار آنکه خوابیدگان بیدار شوند. اما افسوس کسی که خوابست را می توان بیدار کرد اما آنکس که خود را به خواب زده؟

توالیته این صدا سنگین تر و گوش نوازتر است. میلیونها معترض قدم نهاده بر سنگفرش همان خیابان ها، با همان مشد های گره کرده و البته با شعارهایی که حکایت از تمایزی اساسی میان مطالبات انقلابیون 57 و به فریاد آمدگان کنونی دارد، در انتظار شنیده شدنست.

پاسخ اما از جنسی دیگرست. صداها شنیده می شود اما عوضی.

باتوم و گاز و گدوله، دستگیری و به محاق و محبس فرستادن رهبران و پایوران این خروش هم از جنس همان واکنشست که رژیم ماضی در تقابل با خیزش عمومی منتهی به انقلاب بهمن در پیش گرفت. هر چند با کیفیتی به غایت حدت و به مراتب وسیع تر.

قصد آن ندارم خود را در حقیقتی ملموس و غیرقابل انکار که همانا تفاوت ماهیتی تحولات پاییز و زمستان 57 و دگردیسی خوش نمای فعلی جامعه ایرانست، متمرکز نمایم چه که گزاره هایی عینی، آشکارست و گواه صادقی بر این حقیقت.

سوی سخنم با حقیربست که بیست سالست جامه رهبری بر تنش کرده اند.

آنکه مدتهاست، چنان زمهریر فریبای قدرت کاذب مستتر در این جامه، مدهوشش ساخته که اینک دیگر حد و مرزی برای یاهو گویی و خز عبل گویی برای خویش قائل نیست.

سخنان اهانت آمیزی که رهبری نظام در خصوص تحلیل فضای ملتبه کنونی داشت (و دیگر بار پس از آنکه رئیس دولت محبوبش میلیونها معترض به جان آمده از مردم فریبی ها و شقاوتها را که با فریاد سکوتشان موسیقی دلنواز اعتراض بر گستره خیابانها و شهرهای کشور اجرا کردند و صداقت و شرافت به دست راهزنان افتاده شان را طلب می کردند، خس و خاشاک نامید)، بی شک شناسه ای دیگر بر دیر شنیدنی دیگر و مالا رفتنی دیگرست.

آری تاریخ بسیار از این روزها را به خود دیده، روزهایی که زعما و سلاطین از پس همین نشنیدن ها و خود را به خواب زدننا نسخه نابودی خویش را پیچیده اند.

آقای خامنه ای (که حیفم می آید صفت اقلی ولی نسبتا متناسب حجت الاسلام را پیش از نامشان بکارگیرم چه رسد به استفاده از صفت آیت الله که جاعلان هم شان شما آنرا یکشبه هدیه به ساحت مجعول حضرتتان کرده اند)، به شکل تحریک آمیزی با به سخره گرفتن افعال و اشعار ملت طی 50 روز ماضی، جنبش اصیل و افتخار آفرین مردم ایران را تشبیه به کاریکاتوری از انقلاب بهمن کردید.

اصل استفاده از واژه کاریکاتور اشکالی نداشت. به هر حال از مشتقات حرفه ماست و به همان میزان محترم و موثر، چه بسا بیشتر، اما وقتی خیزش اصیل و زیبای ملیونها هموطن را طعنه وار، کاریکاتوری از یک حادثه می نامید، قاندا نگارنده ای چون این حقیر هم به خود حق می دهد آنچه ممکن بود در بر زبان و قلم آوردنش مثلا سه الی چهار ماه پیش تانی و تاملی می کردم و مالا از آن اهتراز می ورزیدم، را مجاز بدانم مطرح شود.

پس به دل نگیرید. حرف را باید با حرف پاسخ داد. گران است، سنگین است. وزنی که بر روح زخم خورده ملت وارد آمده را فزونی بخشیدید و من به سهم خودم با ادبیات خودتان پاسخ می گویم.

من با شنیدن جمله سخیفه مذکور از شما ایمان مستحکم، مستدام و موکدی آوردم بر این مهم که جناب رهبر متاسفانه به بیماری لاعلاجی که تلفیقی از آلزایمار، پارانویا و دیگر امراض حاد مبتلا به یک بیمار روحیست و آنگون که از قرآن و شواهد بر می آید و البته در بسیاری از مبتلایان به این گروه از امراض روحی یافت می شود، دامنه این مرض در ایشان شما عرض و عمقی یافته که مخاطب عاقل و منصف را ممکن است کرا را وادار به خندیدن نماید.

بی شک این شکل سخن گفتن و تحلیل کردن شما از فضای موجود جامعه که با رواداشت بیشینه اهانت به ملت شریف ایران مقرر است، سوای آنکه دور از دایره منطق و انصاف می نماید، حاکی از مصور شدن نشانه های حادی از پیری و فرسودگی و افسردگی فکریست زیرا گیریم که حضرتتان، حال استوار بر دلایلی که جمله بر محور قدرت پرستی ذاتیتان می چرخد، از دایره منطق نگری به فضای سیاسی و تحلیل شرایط و پیش انگاری فرادید پیش رو مدتهاست خارج شده باشید، اما قابل توجیه نیست که شخصیتی اینچنین که به هر حال تجربیاتی دارد. سه دهه به عنوان یک عنصر سیاسی مهم در عرصه تصمیم سازی ها و تصمیم گیری حرفشهایش و مواضعش تعیین کننده بوده و چم و خم روابط عمومی در عرصه سیاست ورزی را می داند و به اصطلاح مصطلح سرد و گرم کشیده این راهست، بیاید و در چنین فضایی که التهاب و بحران سرتیترهایی مناسب برای تحلیل آنست، سخنانی بر زبان آرد و متخذ موضعی شود که باید علی الاصول انتظار شنیدنش را از لمپنهایی همچون احمدی نژادها داشت.

براستی چه اتفاقی برای شما رخ داده که حتی یکی سری پرنسیب ها بی که سابقا حال با هر دلیلی خواه سیاسی خواه شخصی، رعایت می کردید، را مراعات نمی نمایید و ناگهان دچار چنین دگردیسی اخلاقی می شود که کمینه حرمت و آدابانی را در عرصه سخنوری به کناری وامی نهید و زبان بر سخره گیری و تحریک ملتی زخم خورده می گشایید.

آری، این درست است که حضرت عالی ذاتا بنده درگاه دروغین قدرت بوده و هستید و از اینرو مثلا مدتهاست در حمام آب لجن همین ساحره، از روح خویش هر آنچه دلالت بر وجود اندک پاکی، انصاف، عدل، منطق و نیک اندیشی بوده، شسته آید و رزالت و پستی و حقارت را که از معطرات آن حمامند حامل شده آید، اما باورم نمی شد این قدرت تا آنجا بر جنابتان غلبه کرده باشد که عقل و هوش را نیز کاملا از شما بریاید و ربایشی چنان که لیخندی تلخ بر لب مخاطب سخنان حضرتتان نیز بیار آید.

جناب حجت الاسلام خامنه ای بگذارید راحت بگویم بی هیچ تکلفی.

این خروش سبز ملت ایران نیست که باید مرکبش نمود با واژگانی همچون کاریکاتور، این شمایید و ساخت پوسیده زعامتتان که اینک پس از دو دهه، آنچنان مرزهای بلاهت و شقاوت ورزی را در نور دیده است، که در کنار دلگرانی و نفرت عدید، به غایت مستعد است برای همسایگی و مراقت با واژگانی چون کاریکاتور.

قطعا هنوز هم قدرت خوانش مکتوبات تاریخی را دارید، هر چند تلمذ در پیشگاهش برایتان سخت است و صعب. به شما پیشنهاد می کنم فلاش بکی بزنیید و اندر احوالات هم مرتبگانتان که جملگی در زمره سلاطین و زعمای اینک به گور نشسته اند، تتبعی نمایید.

بد نیست. باور کنید هیچ از دست نمی دهید. فقط یک جستار حتی از نوع سطحی آن می تواند مسخ شدگانی چون شما را از خواب بپراند. البته اگر شانس بیاورید و حقیقتا خواب باشید.

شک دارم. شک دارم شما خواب باشید. یا خود را به خواب زده اید، یا خوابتان به شکل بی مثل و مانندی سنگین است. که اگر سنگینیش اینچنین باشد هم باز امیدی هست که آب یخ تاریخ برش قالب شود، اما اگر خود را به خواب زده باشید حتی شانس این را نخواهید یافت که مانند سلف تاج برسر تان گوری محقر در گوشه ای از این گیتی برای خود فراهم کنید.

ای کاش می توانستم در پایان برایتان اظهار تاسف نمایم اما افسوس که مدتهاست کار شما از تاسف خوردن من و بسیاری همچون من گذشته است.